

ذوخمست اصابع و ذوخمست اوراق و عین السراطين خوانند و تخم آنرا حب الفقد گویند و معرب آن سنجوب است  
**سنگسنگ** و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام جانی و معانی و موضعی است **سنگسنگ** بتازی حجر لکله  
 خوانند و گویند بعضی از سنگ هست که چون سنگ بر او اندازند از غایت خشمی که دارد بدندان بگیرد و نگاه  
 دارد پس چون خواهند که میآید و شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص هفت سنگ بردارند و بیک رایت  
 آن سنگ اندازند او هر یک را بدهن برگیرد و بر زمین گذارد و بعد از آن دو سنگ از آن سنگها را در آب اندازد  
 و از آن آب بخورد آن دو شخص دهند میان ایشان دشمنی صعبی بهم رسد و اگر یک سنگ از آن بر برج کبوتر  
 اندازند هر کبوتر آن بگریزد چنانکه دیگر نیابند و اگر در شراب اندازند و بخورد اهل مجلس دهند همه با هم جنگ  
 و عریبه کنند **سنگ سوری** بفتح سین پد نقطه سنگی است متخلخل که بر روی آب ایستد و فروزد  
 و بر پله حجر الافروج خوانند که زنگی عقرب را نافع است **سنگ شجر** بفتح شین نقطه دارد و جیم  
 بسدر را گویند که مرجان باشد بسبب آنکه از دریا مانند درخت میروید **سنگ شکن** مخفف سنگ است  
 اشکنت که نام غله باشد و نوعی از خرما هم هست **سنگ شیر** بفتح شین حجر اللبب خوانند رنگ آن خاکستری  
 رنگ باشد چون او را بسایند از وی مانند شیر پروں آید و بطعم شیرین باشد و بر چشم کشند سیلان آبرو بر طرف  
 کند **سنگ قبطی** بکسر قاف حجر قبطی است و آن سنگی باشد سبز و تیره رنگ و بسیار سست و نرم و  
 زود در آب حل شود و کازان مصرگان را با آن شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد **سنگ قمر** بفتح  
 قاف و مهم و سکون رای پد نقطه سنگیست که از ادویه بلاد عرب شبها در افزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف  
 میاشد گویند اگر بر درختی بنهند که بار و میوه ندهد بار آورد و چون بسایند و بصاحب صرح دهند شفا یابد  
 و آنرا بر پله حجر القمور و غوة القمور خوانند **سنگک** بر وزن اندک مصغر سنگ باشد و نوعی از آن هم هست  
 که بر روی سنگ ریزه های گرم پزند و تکرک و زال را نیز گویند و نام نوعی از غله است و آن سیاه و کوچک میاشد  
 و نام مرغیست کوچک و شکاری از جنس سیاه چشم که آنرا ترمای گویند **سنگلاخ** بالام بالف کشید  
 و بجای نقطه دارند و بمعنی سنگستانست که جا و مکان سنگ باشد چلاخ بمعنی مکان آمده است همچو  
 دیولاخ که جا و مقام دیورا گویند **سنگک** بضم ثالث بر وزن ذنکله نانی باشد که از آرد ارزن و کاورین پزند  
**سنگک** بفتح ثالث بر وزن همد بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج دو کس را نیز گویند با هم و بزبان  
 هندی نیز همین معنی دارد و بضم ثالث بر وزن انجم پرند ایت بنایت نیز بر بعضی گویند جانور لیث مانند  
 جبل که پوست در حامها میباشد و بعضی دیگر گویند گرمی است که می پرد **سنگ ماهی** بفتح  
 حجر الحوت گویند و از ادویه سر ماهی یابند و آن سفید و سخت میاشد خوردن آن سنگ کرده را بریزانند و در علم  
 ید بکار آید **سنگک** با مهم و بای ایجد بر وزن سردنتر بمعنی اول سنگ است که همراه و رفیق باشد و اتصال  
 و امتزاج دو شخص یاد و چیز باشد با هم **سنگ معنی** بفتح مهم و سکون غین نقطه دارد و نون جنتان رسیده  
 سنگی است الوان و بنایت سست میاشد و آنچه سیاه بود بر رخ میزند و نقطه ها سفید بر آن باشد و شبیه  
 کران بکار برند و آنرا سنگ برکان هم میگویند و برکان همی است از شیراز و معدن این سنگ در اینجا است

**سَنکُون** باوا و بروزن سنکدان نام قلعه ایست در فارس که بسپیدان مشهور است **سَنکُون** بروزن انکور سله باشد که فقا عیان شیشها و کوزه های فقا ع را که بوزه باشد در میان آن بچینند و باد بر لبه دوت را نیز کوبند و آن چرم یا چوپا باشد مدور که در کلوی دوت محکم سازند و بعد بر لکه خوانند و نام مرغی هم هست **سَنکُول** بروزن معقول مطلق ضروریات را کوبند یعنی هر چیزی که در کار باشد و ضروری بود **سَنکُونِ** بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصاری و عمارت نیست عظیم در هندوستان که ستونهای آن یکپاره است و هر ستونی را هزار مرد نتوان برداشت کوبند آن عمارت را دوت کس کرده اند مردی و زنی هر دوازده مازین وزن مازین نام داشتند است **سَنکَر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خاریشتی را کوبند که خارها خود را مانند تیر اندازد **سَنکِ** یا **سَنِم** با تحتانی بالف کشیده و سین پنقطه مکسور بهم نزده سنگی است سبز بزودی مایل چون بسابند اجزای آن مانند شیر براید و زبان را بکزد در چشم را نافع باشد و آنرا بعد از عصر چینه خوانند **سَنکِ** یا **سَنِ** بفتح تحتانی حجر الیرام است کوبند هر نیش را که از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند مطلقا آوازند همد و در سنگ مانند کل فرود رسوخ کنند و بردندان مالند سفید و سخت گردانند **سَنکِین** خوانند با غای نقطه دار و او معدوله بروزن نسرین زار سنگ خورک را کوبند و آن پرده باشد کوچک و غذای او سنکر یزه است **سَنکِین** یا **سَنِم** با سین پنقطه بالف کشیده و برای فرشت زده نوعی از سار باشد و آن پرده ایست سیاه رنگ و بر پشت نقطه های سفید دارد **سَنکِ** بفتح اول و لام بروزن بر مزخ نیم بند را کوبند و آن جامد باشد پیش یا ز که قد و آستین او را کوتاه کنند و در این زمان کاتبی خوانند **سَنِمَا** بکسر اول و مهم بالف کشیده بروزن کل کار نام شخصی بوده روی که قصر خورنق را او ساختند است و او را عربان سَنِمَا بکسر نون و تشدید مهم خوانند کوبند سَنِمَا قصر خورنق را چنان ساختند بود که در شبانه روزی بچیند مختلف میشود صبحدم کبود و در نیم روز سفید میشود و بوقت عصر زرد میشود چون تمام گردد او را خلقی فاخر و نعمتی و افرادند خوشوقت شد و گفت اگر میدانستم که ملک با من اینچنین احسان میکنند عمارتی بد از این میساختم چنانکه آفتاب بهر طرف که میل کند آن قصر بدان جانب میل کند نمان بنصو را پنکه مبادا برای دیگر از ملوک بهتر از این بسازد حکم فرمود تا او را بر بالای قصر برده بزرگاندا خوانند **سَنَوِ** بفتح اول بروزن جسود استعمال نکر است در امور بکری بهیچ کار نباید **سَنَوِ** بضم اول بروزن خروس نام درختی باشد نام گیاهی هم هست و با این معنی بجای حرف ثانی یا ی تحتانی هم آمده است **سَنکِ** بفتح اول و ثانی و ظهورها هوز بمعنی لعنت و نفرین باشد و با این معنی باشن نقطه دار هم آمده است و با غفای ها در عربی بمعنی سال باشد و بضم اول و ثانی زن پسر را کوبند که بگریس شهرت دارد **سَنَمَا** بضم اول بروزن کلزار بمعنی آخر سینه است که زن پسر باشد و بترکی کلن خوانند **سِنِ** بکسر اول و تخفیف نون تحتانی کشیده مخفف سین است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی بریم آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی مشد و معروفست که اهل سنت و جماعت باشند و نام نوعی از ماهی در مولتان و گوشت آن بقاء لذت میشود **سِنِ** بضم اول بروزن که بز سیاه دانه را کوبند

و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمریان بزنند سنیتر که بفتح اول و زای فارسی ربهمانی باشد که از پهنای  
 کار زیاد می آید و از اجولاهکان می بافند و بر انگشت پیچیده بکوشند میگذارند و آن بی که ربهما خام بران  
 کنند بیان بپسند وی و چهری که بر زمین پندقطر با و در شمل بر هشتای و در لغت  
 و کنایت سق بفتح اول و سکون ثانی نام چشم است در ولایت طوس و بچشم سبزاشتهار دارد  
 گویند بزجر داین بهرام ابن شاپور را که پادشاه ظالمی بوده در کنار آن چشم اسبی بر زمین کوفت یا لکده  
 بروی زد و بکشت و بضم اول بمعنی جانب و طرف باشد و بمعنی مثل و مانند هم هست و مخفف سو باشد  
 که در مقابل زبانست و روشنائی را نیز گویند که ضد تاریکی است و بترکی آب را گویند سوا آب بفتح  
 اول و روزن جواب پالاشدن و چکیدن آبر را گویند از چیزی همچو کینه ماست و امثال آن سوا ای عظمه  
 هر شهر و مدینه بزرگ را گویند عموماً و مکه معظمه را خصوصاً سوا بر آن آب رسواکان آب کنایه از نجات  
 و آن قبه باشد شیت مانند که در وقت باران بر روی آب بهم میرسد و موج آب را نیز گفته اند سوا بر یا  
 بابای فارسی بالف کشیده بمعنی پاسوار است که کنایه از پیاده چست و چابک باشد سوا بر صیستان  
 کنایه از هرستم زالت سوا بر ک آب با کاف بمعنی سواران است که حباب و موج آب باشد سوا بر  
 بضم رای فرشت بر وزن فلاطون تخم خاکشی باشد و آنرا بر پی بذر الخم خوانند سوا لک بضم اول و ثانی بالف  
 کشیده و بکاف زده زری باشد که بر روی غلذار نشیند و غلذ را ضایع کند و بکسر اول در عریه سوا کس  
 و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن و غیر آن بر دانهها مالند سوا بضم اول و سکون ثانی ربای فارسی  
 بزبان خنوق که یکی از الکهای خوارزم است آبر را گویند همچنانکه بکنند بابای فارسی بر وزن سمندان را و  
 سوپ و بکنند آب و نالست و بعضی گویند طلب آب و نالست و بزبان هندی غلذ را نشان باشد سوا بضم  
 بضم اول و سکون ثانی و با و دال امجد بختانی کشیده نام پرندة ایست کوچک و آنرا بفارسی سار میگویند و بر پی  
 دُر و دُر بر وزن پُر و دُر و بترکی صغریه خوانند سوا بر بضم اول و فتح ثالث درای پندقطر بالف کشیده بلغت  
 زند و پازند بمعنی امید و امیدواری باشد سوا بهامر باهای هوز بر وزن روزه دار نام بختانده بوده قدیم در  
 نواحی غزنین و باشین نقطه دار هم بنظر آمده است و آنرا شاه بهار نیز گویند سوا تام با اول بتانی رسیده و فوقانی  
 بالف کشیده و بهم زده هر چیز کم و اندک را گویند و بر پی قلیل خوانند و بزبان طوسی بمعنی کوچک و اندک و  
 ناقص هم آمده است سوا بضم اول بر وزن عوج بمعنی سوز است که از سوختن باشد چه در فارسی چه امجد  
 برای هوز و بر عکس تبدیل مییابد سوا بضم اول بتانی رسیده و فتح چیم نقطه دار و رای فرشت بواد  
 کشیده و کسرون و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردنست سوا  
 بکسر چیم نقطه دار بر وزن و معنی سوزش باشد که از سوختن است سوا بضم اول بتانی کشیده و جیم  
 فارسی بر وزن کوچه خشک جامد را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که خیاطان در زیر بغل جامد و در  
 و آنرا بقلک نیز گویند با فین نقطه دار و بعضی دیگر پارچه مثلث متساوی الساقین گفته اند که از سر  
 تر به جامد ببرند تا خشک جامد را بران دوزند و باین معنی بجای چیم فارسی زای فارسی و زای عربی نیز آمده است

سوق بضم اول رسکون آخر که خای نقطه دار باشد بمعنی پاز است و بعربی بصیل خوانند **سوق خشم** بروزن  
 در خند معروفست یعنی هر چیز که آتش در آن افتاده باشد و سوخته باشد و لته و دکوی سوخته را نیز گویند که بدان  
 آتش از آتش زنده گیرند و بعربی **عراقه** گویند و نام کبج پنجم است از جمله هشت کبج خسرو پرویز که کبج اثر آسیاب و کبج باد آورده  
 و کبج بار و کبج خضرا و ریبه خسرو و کبج سوخته و کبج شاد آورده و کبج عروس باشد و آنکه بکوش از حرارت ناسد شده باشد  
 و شخصی که او را دردی و مصیبتی رسیده باشد و بمعنی خجیده و بوزن در آمده هم هست و در ولایت روم مردم **کابج**  
 علم را سوخته میگویند و بمعنی نقل شراب هم آمده است که بعد از نشردن بد و براندازند **سوقی** بضم اول رسکون  
 ثانی و دال معروفست که در مقابل زبان باشد و بعربی نفع گویند و ماضی بودن هم هست و بمعنی سور هم آمده است  
 که جشن و شادمانی و میزبانی باشد و بفتح اول و ثانی بروزن و معنی سید باشد و آن طوفیت که از چوبها بار یک و نیم  
 بافتند **سوقی** بکر بضم اول بروزن خوانند نام دختر پادشاه هاما و رانست که زن یکاوس باشد و بفتح اول بروزن  
 که ما بهم آمده است **سوقی** نیات بضم اول و کسرتون بعد الف و تحتانی بالف کشیده و بقواتی زده بلفست  
 سر بانی مرغی باشد سبز رنگ و منقار بزرگی دارد و درختان را بمنقار سوراخ میکند و آنرا شیرازی دارند **سوقی**  
**سوقی** آوکی بروزن زور آورده بمعنی سوداگر باشد و بعربی **سوقی** بکر بضم اول با و او بروزن و معنی سوداگر است  
 و نام زن یکاوس باشد چه در فارسی بای امجد و او بهم تبدیل می یابند **سوقی** بروزن شور بمعنی هنگامه و جشن  
 و طوی و هنگامه عروسی و خند سوری و بزیم ایام عید باشد و بمعنی رنگ خاکتری سیاهی مایل هم هست و اسب  
 استر و خراغی را گویند که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دمش کشیده شود و بعضی اسب بان رنگ را خوب  
 نمیدانند لهذا میگویند سورا ز کله و در نام مرغی هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته اند چه کل سرخ را کل سور و لاله  
 رالاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری میگویند و بعضی از افغان هم هست که باین لقب مشهورند و نام شهر  
 هم بوده است و در عربی دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز عربان **سور** خوانند و بضم اول رسکون همزه هم  
 عربی نیم خورده و پس مانده **الطعمه** را شراب را گویند **سوقی** بروزن نورا نام شهری و مدینه است **سوقی** بروزن  
 نوران بمعنی سار باشد و آن پرند است سیاه رنگ و نقطه های سفید دارد و خوش آواز باشد **سوقی** بکر بضم اول  
 نوری نوعی از کف دریا باشد و آن در جایی که نزدیک بدر یا سنک و کوه باشد هم میرسد و مانند نمک شور میشود  
 لیکن از نمک سفید تر و لطیف تر است **سوقی** نامی بمعنی نانی که آن شور و جشن و عروسی نوازند و سرنامحفظ  
 آنست و آن را شمعی نیز خوانند **سوقی** بکر ثالث و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده  
 بلغت اندلس و وائیت که آنرا در عراق لعیت بربری خوانند و نقاح آنرا بمعنی شکوفه و گل آنرا بعربی اصابع **سوقی**  
 و آنرا حافر المهر بفتح هم خوانند و بعضی گویند اصابع هر مس برک آنست نقرس را نافع باشد **سوقی** بکر بضم اول  
 نوری منسوب بسور باشد و نوعی از ریاحین سرخ است و بمعنی رنگ سرخ هم آمده است و کلی باشد که آنرا به  
 پیکان تشبیه کرده اند و نوعی از پیکان هم هست و شادی و خوشحالی را نیز گویند و نام یکی از سلاطین هم بوده  
 و نوعی از زاج باشد و آن زاج سرخ است که بلفست رومی خوانند **سوقی** بکر ثالث و تحتانی با و او **سوقی**  
 و بسین بفتح زده نام اصلی نمرود است گویند نمرود را پسری بوده پدر او کوفت و اخته کرد تا دیگر او را فرزند بهم  
 نرسد

و خود پادشاه شد **سُقْرَا** بازای نقطه دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد **سُقْرَاک** بر وزن پوشاک نام  
 مرضی است مشهور در آن سوزش باشد که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم میرسد و اینجار را پیش کند و  
 چرک آید **سُقْرِنِ عِلْسِي** گویند و تیکه عیسی را با سما میبردند سوزنی همراه داشت و چون بفلک چهارم  
 رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند امر شد که جستجو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند  
 که سوزنی و کاسه شکسته داشت فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند **سُقْرُک** بر وزن موزه بمعنی تریز جامه  
 که چاقو باشد **سُقْرُک** بازای فارسی بر وزن کوزه خشتک پیراهن و جامه باشد و آنرا بفلک نیز گویند و بعضی  
 آن پارچه را گویند که از سر تریز بریند تا خشتک بران دوزند و نوعی از دستنی باشد مانند اسفنج و آنرا در آنها  
 کتند و بخری خوانند و اهل خراسان بر عیست گویند **سُقْرِيَاک** بازای هوز بر وزن صوفیان بمعنی نوع  
 و سود و فایده باشد که در مقابل زبان است و زرد و مال و سرمایه را نیز گویند آنچه باشد از نقد و جنس و پنجاه و آشکا  
 و سخن دراز نهانی و چیزی پنهان که مخزون خاطر باشد که بخری آنرا مافی الغمیر گویند و بمعنی سرکوشی هم هست و  
 مهرا و غمخوار را نیز گفته اند و بمعنی ارمان و سوغات و راه آورد هم هست و کنایه از نیک و بد هم آمده است چه  
 در اصل سود و زبان بوده بکثرت استعمال سوزبان شده **سُقْرُوس** بر وزن طوس کوی باشد که پشته را بجاها  
 ابریشمی را ضایع کند و مخفف سوسمار هم هست و چرپی آنرا از آن میجهت فریبی خوردند و بر بدن مالند و اصل  
 طبیعت را نیز گویند و گیاه خشکی هم هست مانند اسپت و علفی که حمامینا سوزند بیخ آن دافع سعال است و در  
 عربی کوی را گویند که کندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند و نام درختی است که بیخ آنرا اصل السوس و اصابع  
 السوس میگویند و بلغت هندی نام خوک آبست و آن حیوانی باشد آبی مانند مشکى پر از باد و خرطومى نیز دارد  
**سُقْرِيَاک** بکسر تالک و بای امید بالف کشیده بر وزن روزگار بلغت زند و پازند اسب را گویند و بخری فوس  
 خوانند و باین معنی بحدف رای قرشت هم بنظر آمده است **سُقْرِيَاک** با بای فارسی بر وزن کوسفند نام  
 گیاهی است که چون او را بشکند از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید و آنرا در خضایها بکار برند و بعضی گفته اند  
 که علف شتر است ظاهرا با علف شیر که گیاه شیر دار باشد تصحیف خوانی شده است و الله اعلم **سُقْرِيَاک**  
 بفتح تالک بر وزن خوبک تیهو را گویند و آن پرنده باشد شبیه بکبک لیکن کوچک تر از او است و بسکون ثالث نوعی  
 از جمل باشد و او بیشتر در جاهای متکون میشود **سُقْرِيَاک** با هم بر وزن هوشیار جانور است مانند اسب لیکن  
 از اسطبر تر باشد پیه و چرپی او را از آن میجهت فریب شدن خوردند و بر بدن مالند و بخری جنب گویند و نزد شافعی <sup>میان</sup>  
 کوشک او ملائک **سُقْرُوس** بر وزن سوزن کلی است معروف و آن چهار قسم میباشد یکی سفید و آنرا سوسن  
 آزاد میگویند و زبان دارد و دیگری کبود و آنرا سوسن ازوق میخوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطائی می <sup>نامند</sup>  
 و چهارم الوان میشود و آن زرد و سفید و کبود میباشد و آنرا سوسن آسمان کون گویند و بیخ آنرا ایرسا خوانند  
 و این چهار قسم هم حرائی و بوستانی میشود و نام درخت چلغوزه هم هست و آنرا بخری صنوبر الکبار و ثمر آنرا کپنوز  
 باشد حب السنوبر الکبار گویند **سُقْرُوس** و **سُقْرُوس** کنایه از عدم سازگاری و موافقت باشد مطلقا هم چو  
 آب و آتش **سُقْرُوس** بفتح تالک و نون بمعنی سوسن است و آن کلی باشد معروف که ذکر شد **سُقْرُوس**

بر وزن بوسه گرمی باشد که در کتدم افتد و ضایع کند سو ق غم بغض اول و غبن نقطه دار مر سومی باشد که  
 سپاهیا از علوفه و ماهیان خود بنویسند کان دهند سو ق بغض اول و سکون ثانی و قابلیت یونانی بمعنی  
 حکمت باشد و سونی حکیم را گویند سو ق فام بر وزن مو دار ظرف و آوانی باشد که از کل بچند باشند مانند  
 کوزه و سب و طهار و غم و امثال آن و هر سوراخ را گویند عومما و سوراخ سوزن را خصوصاً دهان تیر را نیز گفته  
 اند و آن جانی باشد از تیر که چله کان را در آن بند کنند سو ق فال بالام بر وزن و بمعنی سونا راست که ظرف  
 و آوانی کلی و سوراخ دهان تیر باشد سو ق فتک بر وزن کوفه مکرو فریب و حیل باشد و گرم کتدم خوار را  
 نیز گویند سو ق فچک بغض جیم فارسی بر وزن دو کچر پزه هر چیز را گویند و بمعنی شوشت زرد و سیم هم آمده است  
 سو ق فل بغض ثالث و رای بنقطه بالف کشیده نام وزیر کیباد ابن فیروز پدر انوشیروان بوده سو ق قسط  
 قومی اند از حکمای باطل سو ق قیطون بغض ثالث و سکون طای حطی و محتانی بواور سیده و بنون زده  
 بلغت یونانی آش بچهار را گویند و بجز به خصیة الثعلب خوانند سو ق فح بر وزن کوفی بلغت یونانی بمعنی  
 حکیم باشد سو ق ک با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن خوک بمعنی مصیبت و ماتم و غم و اندوه باشد و باکا  
 تازی کوسه را گویند و آن شخصی باشد که چند موی بر سر زخم داشته باشد و معرب آن کوسج است و بمعنی  
 خوشه کتدم و جو هم گفته اند و داسه کتدم و جورا نیز گویند و آن خشمگاسر نیز بود که بر سرها کتدم و جو باشد  
 سو ق کلک بر وزن خوبک زردی باشد که بسبب آفتی در کشت و زراعت افتد سو ق کوا بر وزن  
 کوشوار مصیبت زده و صاحب ماتم را گویند چه سوک بمعنی ماتم و وار بمعنی صاحب باشد سو ق کوا بغض کاف  
 هر سوراخ را گویند عومما و سوراخ قبل و در بمعنی پیش و پس را خصوصاً و در جمع الفرس سر و بری بچاکا کلام  
 هم آمده است سو ق کبی با کاف فارسی بختانی کشیده بمعنی سوکوار است که ماتم زده و اندوهگین بوده باشد  
 سو ق بغض اول و سکون ثانی بر وزن غول بمعنی درم سوراخ است که رنگ خاکستری بسیار می آید باشد  
 مراسم و استر و خرا لاغی را که خطی سیاه از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بمعنی ناوردان هم آمده است  
 و بلغت هندی فولنج را گویند و بغض اول و فتح ثانی تاخن پای شتر باشد و آنرا بر پیه فرسن خوانند با تا و سین  
 بنقطه بر وزن چرکن سو ق لالان بغض اول و ثانی بر وزن همدان نام کوهیست در ولایت آذربایجان نزدیک  
 بار دبیل و پیوسته مردم خدا پرست و مرتاض پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده و هستند و  
 معان انجار از جمله اماکن متبرکه میدانستند چنانکه قسم بدان یاد می کرده اند و نوعی از دوانی هم هست و آنرا  
 از جانب روم آورند لغوه را نافع است و بلغت یونانی نام پیغمبر است از بنی اسرائیل و بمعنی بام خاندهم هست  
 و مطلق بلند بهار را نیز گویند سو ق لک بر وزن خوبک زردی را گویند که بسبب آفتی بر غله زار می افتد  
 سو ق لک با ثانی مجهول مطلق سوراخ را گویند عومما و سوراخ پیش و پس را که در و فرج باشد خصوصاً و خاند  
 زادی را نیز گویند که پدر و مادر او هر دو هندوستانی باشند و بمعنی آواز بلند هم آمده است همچو مویه و زوزه  
 و نال سگ سو ق منات بغض اول و فتح سیم و بنون بالف کشیده بر وزن مهملات بتخانده بوده در ملک کجرات  
 گویند سلطان محمود غزنوی او را خراب کرد و منات را که از بتهای مشهور است بدان بتخانده می بود شکست

بعضی گویند که قولش منات را از مکّه کز باینده بودند و از راه دریا بدانجا آورده و بسکون میم هم گفتند اند و گویند  
این لغت هندو لیست که مفرس شده یعنی فارسی گردیده و آن نام بتی بود و معنی ترکیبی آن سونات است  
یعنی صنمی است نمونه قمر چه سوم بهندی قمر را گویند و نات تعظیم است **سوق مند** که با دال ایجد برود  
سوزنکر معنی بهند راست و آن جانوری باشد که در آتش متکون میشود **سوق منک** بضم اول و فتح میم معنی  
وعد و طرف باشد **سوقن** بضم اول و سکون ثانی و نون معنی طرف و جانب و سوی باشد و شبید و نظیر  
و مانند و اینز گویند و بفتح اول معنی مدح و ثنا باشد **سونا ننگ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و نالت  
بالف کشیده و بنون و کاف زده نفسی باشد یا صدا که در هنگام خواب یا در وقت دیدن از بینی بر آید  
**سوق** بفتح نالت بر وزن دوزخ نام شهری و مدینه است **سوقش** بکسر نون بر وزن سوزش و بزکی  
فلزات را گویند که از دم فلزات سوهان ریزد و بر پی براده خوانند **سوقهن** باهای هوز بر وزن سوز  
مخفف سوهانت **سوقی پای پدکن** کنایه از شرمند و خجل شدن باشد **سوقی نرک** بفتح زای  
نقطه دار و سکون نون معنی سوزن باشد که بدان چیزها دوزند **سوقس** بفتح اول و نالت مجهول بر وزن  
خیس معنی آگاه نبودنت که بر پی غفلت خوانند **سولیت** با نالت مجهول و فوقانی ساکن معنی  
سولین باشد که آگاه نبودن و غفلت باشد **سوتیس** با نالت مجهول بر وزن هر لبه معنی قوس ترحم باشد  
**سوقین** بر وزن زمین دیک و طبق و کاسه و کوزه و امثال آن باشد مطلقا و بر پی غلروا نا گویند و آبدان  
سک را نیز گفته اند یعنی ظرفی که سک در آن آب خورد بیابان بلیست و **سیمی** بر زمین بلی نقطه  
**باها** مشتمل بر **سی** و **شش** لغت و **کنایت** **سید** **اسبک** بکسر اول و فتح بای ایجد کنایه  
از نجیل و شتابت و کسی را نیز گویند که در کارها تعجیل و شتاب کند و سبب این آنت که چون شیخ  
خواهد که بتجیل و زود بجای رود سه اسب همراه میرد تا هر کدام که مانده شود دیگر بر اسوار شود سه اسب که  
بر وزن مخالف خورده و ریزه و سولش طلا و نقره را گویند **سدر ایوان** کنایه از محل نگر و محل خیال و محل  
حفظ باشد **سید پرک** بفتح بای فارسی درای بلی نقطه و سکون کاف خطی چند باشد که قمار بازیان بجهت قمار باز  
بر زمین کشند **سید پرک** بفتح بای فارسی و برای فرشت معنی سدر پرک است و آن خطی چند باشد که بجهت قمار  
باختن بر زمین کشند **سید** تا با فوقانی بالف کشیده طنبوری را گویند که بدان سده تار بستند سر جای  
با جیم بالف کشیده و فتح دال ایجد معنی ابعاد ثلاثه است که طول و عرض و عمق باشد و با اصطلاح سالکان اشا  
بحقیقت و طریقت و شریعت است **سید خولق** با و او معدوله و سکون نون جماعتی را گویند که ایشان  
قابل بنالت ثلاثه اند و آنها نوعی از نصاری باشند که ذات واجب را سید میداند خدا و مریم و عیسی مع  
**سید خولق** هر آن کنایه از بنات باشد و آن سه ستاره است بهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات  
النخش که آنرا هفت اورنگ و دب اکبر نیز گویند و چهار دیگر که بصورت کرسی است نخش خوانند **سید**  
**سی** بضم دال ایجد معنی سه خواهر است که کنایه از سه ستاره باشد از بنات النخش **سید** **سید** **سید**  
بفتح دال بر وزن و معنی سدر پرک است و آن خطی چند باشد که بجهت قمار بازی بر زمین کشند **سید** **سید** **سید**

باثالث بواور رسیده و برای پنقطه تختانی کشیده معنی سه جاده است که طول و عرض و عمق باشد و بعضی  
 ابا و ثلثه گویند ستر سی بفتح ثالث و سکون تختانی و برای قرشت عمارتی بوده مشتمل بر سه کسبند که نشان  
 این مندرجهت معبد بهرام کور ساختند بود و چون بزبان پهلوی کسبند را در میگویند آنرا بدان سبب سه در  
 میگفتند و عربان معرب ساختند بر روزن غدیر میخوانند ستر سی بکسر اول و سکون ثانی و برای قرشت کار را  
 میگویند و عربان بفرخوانند و بعضی گویند سه ماده کاواست و بفتح اول و ثانی در عربی معنی پیدار است که مقابل  
 خواب باشد ستر سی بضم اول نام پسرستم زالت که از دختر پادشاه سمنکان بهم رسیده بود و او را  
 نداشتند کت ستر مرقع برای قرشت بواور کشیده و بجای حلی زده معنی موالید ثلاثه است که حیوان  
 و نبات و جاد باشد ستر مرقعی برای قرشت بواور رسیده و بدال ایجاد زده معنی سه تار است که طنبور  
 سه تار بستند باشد و بعضی گویند جنک و در باب و بر بطن است ستر سی بفتح اول و سکون سین پنقطه  
 بر روزن نهشتن معنی ترسیدن در میدان باشد سه ستر سی بضم سین پنقطه و سکون نون و بای ایجاد  
 مضموم بلام زده معنی سوسنراست و آن سبزی باشد میا پودند و نفع از آن چون پودند دست نشان  
 کنند سوسنبر شود و آنرا سی سنبر نیز گویند سه شاخ باشین قرشت بالف کشیده و بجای نقطه دار زده معنی  
 سه روح است که کنایه از موالید ثلاثه است که حیوان و نبات و جاد باشد ستر ظلمت کنایه از صلب  
 پدر و تاریکی شکم و تاریکی زهدان مادر است و او را سه ظلمات هم میگویند ستر علم کنایه از علم الهی  
 و طبیعی و ریاضی باشد ستر عرفی مانع بمعنی آن دماغ است که محل فکر و خیال و حافظه باشد ستر  
 عرفی مغز معنی سه غرقه دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد ستر فرزند  
 موالید ثلاثه است که نبات و جاد و حیوان باشد ستر کافر با کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون کنایه  
 از جام و پیاله شراب خوری باشد ستر گل بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختی است که میوه آن چون  
 پخته شود سرخ گردد و بجای قایض باشد و آنرا با فارسی توت سه کل و بعضی توت العلیق خوانند چه درخت  
 آنرا عربان علیق گویند و توت وحشی نیز همانست ستر کسبند آن عبارت از قلعه سنکوان است که  
 در شیراز بسپیدان مشهور است و آن سه قلعه بوده که در آنجا حبشید ساختند است اول استخر و دوم  
 قلعه شکسته و سیم قلعه سنکوان و نیز یکصد و چهل ستون بر سر پشت بر آورده و کوشکی بطول یکصد و  
 شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند ستر کوهس معنی سه فرزندان  
 که کنایه از موالید ثلاثه باشد ستر کوهک با کاف و گاه هوز بر وزن چه خوب معنی خار خشک است و آن  
 خاری باشد سه گوشه ستر ک بفتح اول و سکون ثانی و لام معنی آسان باشد که در مقابل دشوار است  
 و نام وزیر همامان هم هست ستر بر وزن وهم معنی ترس و پیم باشد و در عربی تیر پیکان دار را گویند ستر  
 بر وزن سمند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک به تبریز و بعضی گویند نام دهی است متصل بدان  
 کوه و آنکوه بدو منسوبست ستر نوبت کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از تعهد و اشراف  
 و پادشاهی هم هست و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم سه وقت نوبت می نواختند و آنرا



اسکندر وضع کرد و در زمان سخر بیخ وقت شد و بیخ نوبت شهرت یافت سستی برون صغی راست و  
 درست را گویند عموماً و هر چیز راست رسترا خوانند خصوصاً و بمعنی تازه و نوچ و نو جوان هم آمده است  
 سستی بفتح اول و ثانی بختانی رسیده و بفتوحانی زده عمارت عالی را گویند بیان بیست و چهار  
 ی درین پنقطه با یای حطی مثل بر یکصد و پنجاه و شش لغت و کنایت سستی  
 بفتح اول و سکون ثانی سنک را گویند و بر پی جهر خوانند و بکسر اول عدد است معلوم سیاه بکسر اول  
 مخفف سیاه است که در مقابل سفید است و بفتح اول سنار را گویند و آن دار و بیست که در سه هلا  
 بکار برند سیاه بکسر اول برون نقاب امر با راستن باشد یعنی بیاری و آرایش ده و بمعنی چیا  
 هم گفته اند که زندگی باشد و حباب هم بنظر آمده است احمد اعلم و بلغت وادی القری بمعنی خلل باشد  
 و آن گیاهی است که سبز و رسیده آنرا بیجهت اسهال خورند و نارسیده آنرا بیجهت قبض و امساک  
 سیاه بکسر اول برون خیار کشیند را گویند و آن نانی باشد که از آرد جو آرد با قلا و ارزن پزند  
 سیاه بکسر اول و فتح سین پنقطه برون دلا و در قلم تراشیده نویسند که را گویند و بفتح اول و سین  
 پنقطه بمعنی سار است و آن پرندۀ باشد معروف سیاه کین با کاف فارسی برون فراویزند را گویند و آن  
 چیز است که از لشم میماند سیاه بفتح اول برون عیال یا سمن را گویند و آن سفید و زرد می باشد سیاه  
 بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بجای نقطه دارد و در خار خست مانند را گویند سه تهلو که از آهن  
 سازند و بر سر راه دشمن و اطراف تلها پزند و خار خست را نیز گفته اند سیاه بکسر اول برون نظام نام  
 کوهیست مابین سمرقند و تاشکند و بمرقند نزدیک گویند مقنع خراسانی که او را حکیم ابن عطا می گفتند  
 بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام بود ماهی بر می آورد و آن ماه دزلیس آنکوه طلوع  
 میکرد تا پنج فرسخ در پنج فرسخ نور آن ماه می تافت و بفتح اول هم گفته اند سیاه بکسر اول و فتح میم و سکون  
 کاف بمعنی مجر است که از ترک و بخرد باشد و نام پسر کیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ  
 دوازده رخ بدست کرازه ایرانی کشته شد سیاه بفتح اول برون عیان گیاهی است که بر درخت پیچد و  
 بر پی عشق گویند سیاه و خوش بکسر اول و فتح و او سکون خاوشین نقطه دار لذت عقلی را گویند و نام پسر  
 کیکاوس پدر کینر و هم هست که والی ولایت نیم روز بود و عاشق مادر اندر خود سو دا بد شده بود و بر آتش رفت  
 و شوخت سیاه و خوش بای نام شهری بوده در توران که سیاه و خوش آنرا بنام خود بنا کرده بود سیاه و خوش  
 کوی بکسر کاف فارسی و سکون را و دال پنقطه بمعنی سیاه و خوش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد  
 سیاه و خوش برون بنا گوش همان سیاه و خوش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح و او هم آمده است و بمعنی  
 پرندۀ هم هست که او را سرخاب میگویند سیاه و خوش بای همان سیاه و خوش آباد است که مذکور شد سه  
 سیاه و خوش کوی بمعنی سیاه و خوش است که نام شهر سیاه و خوش باشد سیاه برون نگاه معروف است  
 که در مقابل سفید باشد و مست فاضل از خود پخیر را نیز گویند و علام حبشی و زنگی را هم میگویند و نام خط چهارم  
 از جمله هفت خط جام جم که خط ازرق باشد و بمعنی نخس و شوم و وارون و واروند هم گفته اند و نام اسب سفید یاز

و چون سیاه بوده بدین نام میخوانند و نام کتابی هم هست از مصنفات زردشت و آن را زمزم نیز خوانند  
 سیاه بای کام کتابی از چشم معشوقست چه چشم را به بادام تشبیه کرده اند سیاه لیستان زنی را گویند  
 که فرزند او نماند و هر طفلی را که شیر دهد بمیرد سیاه پوشش بابای فارسی بر وزن سیاه گوش شب کرد  
 و عس و میر بازار و میر شب را گویند و چاوش را نیز گفته اند و آن کسی باشد که پیشاپیش پادشاه دود با شش کپد  
 و این جماعت در قدیم بجهت هیبت و صلابت و سیاست سیاه می پوشیده اند و ماتی و سوکوار و صاحب  
 تعزیت را نیز گویند و شیر بانان را یعنی جماعتی که شیر و پیرو جان بودان دهنده نگاه میدادند هم میگویند سیاه  
 بید نام نوعی از بید باشد سیاه چری که بمعنی سیاه رنگ باشد چه چرده بمعنی رنگ و لون هم آمده است  
 سیاه خانه معروفست که خیمه حمرانشینان باشد و کنایه از بندی خانه و خانه بی میمنت و بدین هم  
 سیاه خانه و خشک کنایه از دنیا و روزگار باشد و کنایه از محدود و کور و قبر هم هست سیاه ای مرغ  
 با دال پنبقظه بالف کشیده و دای پنبقظه بو او رسیده نام درخت تال حمرانیست و آنرا بمریچه کرته البیضا  
 خوانند خوش آن ده دانه بیشتر نشود و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد و کل آن لا مورد میشود سیاه  
 دست با دال پنبقظه بر وزن سیاه دست کنایه از مردم بخیل و دزل و مملک باشد سیاه سنگ  
 با سین پنبقظه بر وزن سیاه رنگ نام موضعی است در جرجان و چشمه ایست در آن موضع که همین نام دارد  
 اگر جمعی از آن چشمه آب بردارند و بیکتضی از ایشان پای بر گرمی که در اینجا است بگذارد آب هر آن مردم تلخ  
 میشود سیاه کاتر با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و مجمل و کناه  
 کار باشد و سیاه کاری و فاسقی و بد معنی سیاه <sup>را گویند</sup> کاسر بمعنی سیاه دستست که کنایه از مردم بخیل  
 و مملک و دزل و بد بخت باشد سیاه کرگی بمعنی سیاه کار است که کنایه از فاسق و فاجر و ظالم کننده و  
 مجمل باشد سیاه کلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بخت و پند و ملت و سپید و ز باشد سیاه گوش  
 با کاف فارسی بر وزن سیاه پوش جانور لیث پرند که سلاطین و امرا بدان شکار کنند سیاه نامر بانون  
 بالف کشیده و فتح هم کنایه از فاسق و کینه کار و فاسق و بد کاره و ظالم باشد سیاه و سفید فسق  
 کسی که کتاب از سواد داشتن یعنی مصحف و کتاب خواندن باشد سیاه کنایه بفتح هاء تفصیل رخوت و  
 اسباب و اسامی مردم و کتاب و امثال آن باشد و کنایه از زن بد کاره و فاحشه و قبح هم هست سیاه هی  
 کس بکسر و ال امجد و سکون هاء بمعنی شرمند کن و مجمل ساز باشد یعنی شخصی که مردم را در گفتگو  
 و شرمند سازد و بمعنی لطافت ده و آرایش ده و خلافت ده نیز آمده است و امر باین معنی هم هست سبب  
 بر وزن و معنی نوب است که سرگشته و مد هوش و سرگشتگی در شغل و کار باشد و با تانی مجهول بمعنی بیوه است  
 معروف و آنرا بمریچه تقاح خوانند سبب و تلبیب بکسر تاء قرشت این لغت از اتباع است همواره وارد  
 خان و مان و امثال آن و بمعنی سرگشته و متحیر و مد هوش و حیران باشد و بمعنی سرگشتگی در شغل و کار نیز  
 سیپوش بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن گپوش و مجمع الفریس سروری بمعنی اسببول و اسفیوش  
 آمده است و آنرا بمریچه بند فلونا خوانند سیپوش کن بابای امجد بر وزن پیودن این لغت هم در مجمع

الفرس سروری بمعنی اسبغول نامند و آنرا بجزیره بند نطونا نامند **سَبَبُ** بی بفتح بای حلی مخفف سبب  
بوی است که بوی سبب باشد و بفتح و از نام فاضلی است مشهور گویند چون هر دو در خساره او برنگ  
ضیا مانند دو سبب بود بنا بر این بدین نام موسوم گشت و بعضی گویند این لغت عربیت **سَبَبِیَا** بکسر  
بای اجد بر وزن کیمیا بفتح سریانی نوعی از ماهی باشد و در ناحیه بیت المقدس و در بعضی از سواحل مغرب  
نیز هست **سَبَبِی** قومی با فونانی بوار کشیده و بختانی زده چیزیت از اندرون آلات کوسفند و غیره که  
باشکنند می باشد **سَبَبِی** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی موز است که انکور خشک شده باشد و بکسر اول  
معنی ریج و محنت و مشقت و **سَبَبِی** فارسی هم باین معنی و هم بمعنی ترتیب دادن و ساز کردن و مهیا ساختن  
کاری باشد **سَبَبِی** با اول ثانی رسیده و ضم جیم فارسی و فتح فین نقطه دارد و نون بمعنی باشد  
و آن پرندۀ آیت شکاری از جنس زرد چشم و بمعنی صوفه هم آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته اند  
**سَبَبِی** برون پیمیدن بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کاری باشد **سَبَبِی** برون  
پیمیده بمعنی مهیا ساختن و آراسته باشد **سَبَبِی** بفتح اول برون جیمون نام رودخانه آیت در  
ماوراء النهر نزدیک بخند **سَبَبِی** بکسر اول و فتح بای فارسی برون بیشتر بجز جانوران پرندۀ را  
گویند که هنوز پیر ایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خاری در نظر نماید گویند سیخ پر شده است  
**سَبَبِی** برون منجک چهار قطعه گوشت که در سیخ کشیده کباب کنند و مصغر سیخ هم هست  
**سَبَبِی** یا فتنه مراد از آنست که کسی بداند که چه چیز شخصی را از جا میتوان در آورد و آن شخص بجز  
چیز از جا درمی آید **سَبَبِی** برون بی پول خاریشت کلانی را گویند که خار کما ابلق دارد و مانند  
بر اندازد **سَبَبِی** بکسر اول و سکون ثانی بجهول درای فروشست معروفست که تقیض کر سنده باشد و وزنی  
هم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقالست و نام شهری و مدینه باشد و با ثانی معروف مشهور است  
که برادر پیاز باشد و بمریچم خوارند و گیاهی نیز هست که پیوسته در آبهای ایستاده روید و خورده نش  
حیض را بکشد و بول را براند و در آب بمریچم قوه العین و کفر الماء خوانند **سَبَبِی** با فتنه حرکت جهول  
نام شهری بوده قدیم در کنار دریای فارس **سَبَبِی** آمدن کنایه از ملول شدن و بتنگ آمدن و  
بی نیاز شدن باشد **سَبَبِی** با سبب بنقطه برون نیل زور نام روز چهاردهم است از ماه  
شمسی و فارسیان در این روز عید کنند و جشن سازند و در این روز گوشت و سیر برادر پیاز خورند  
و گویند که خوردن گوشت با سیر در این روز ایمن بودن از مَس جن است و جن گرفته را نیز از آن دهند  
نیک است در این روز فرزند بکتب دادن و پیشه و حرفه و صنعت آموختن **سَبَبِی** شدن معروفست  
و کنایه از مستغنی شدن از هر چیز است و کنایه از آرام گرفتن هم هست **سَبَبِی** بضم رای  
بنقطه و سکون میم لتمد و والی باشد سفید که چشمه آنرا کنند باشند بیجهت آنکه نرم کرد  
و از آن بند شمشیر کنند و بند کارد و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری نیز سازند **سَبَبِی** با فتنه  
بامیم بالف کشیده و بنون زده برون میهمان با قوت سرخ را گویند و هر پرنازک منقش و ملون را نیز گفته اند

سِتِّینِ نَتِ بَرُوزِنِ پَرِنِکِ پَرِنْدَه اَیْتِ کِ اَوْر اَسْبِرْخِ وِ عِنْقَا خَوَانْدِ وِ عِنْقَا یِ مُعْرَبِ هَمَانْتِ وِ اَز اَلْسِبِیْبِ اَنْ  
 عِنْقَا کَوِیْنِدِ کِ کَرْدِنِ اَنْ لَسِبَارِ دِر اَز بُوْدَه اَسْتِ وِ مُعْرَبِ بَضْمِ مِیْمِ اَنْکِ بَدْعَا یِ حَنْظَلَه اَبِنِ صَفْوَانِ کِ پِغْبِرِ بُوْدِ خَرَبِ  
 کَرْدِ وِ کِنَا یِه اَسْتِ اَز مَحَالَاتِ وِ چِیْزِیِ کِ فِکْرِ کِیِ بِلَانِ نَزَسْدِ وِ اَشَارَه بَر ذَاتِ بَارِیِ تَقْرَمِ هَسْتِ سِتِّیْنِ وِ نَتِ  
 بَانَانِیِ مَجْهُولِ بَرُوزِنِ پَرُونِ سِرْمَا یِ نَزْدِ یِکِ بَاعْتِدَالِ رَا کَوِیْنِدِ سِتِّیْرِ کِ بَفْتَحِ اَوَّلِ وِ رَا یِ فَرِشْتِ پَرِنْدَه اَیْتِ اَز  
 حَسِنِ کَجَشْتِکِ وِ مَانْدِ بِلِیْلِ خُوشِ اَوْر اَز اَسْتِ سِتِّیْنِ بَا زَا یِ هُوْزِ بَرُوزِنِ وِ مَعْنِیِ تِز اَسْتِ کِ دِر مَقَابِلِ کِنْد اَشَدِ  
 سِتِّیْنِ کِجِیِ بَرُوزِنِ رِیْزِکِیِ مَعْنِیِ سَخْتِ وِ رِیْخِ وِ اَز اَر وِ دَر دِ بَاشَدِ سِتِّیْسِ بَرُوزِنِ کِیْسِ مَعْنِیِ اَسْبِ جِلْدِ وِ تِنْدِ وِ تِزِ  
 بَاشَدِ وِ مَعْنِیِ جِسْتِ وِ خِیْزِ مِ اَمْدَه اَسْتِ وِ ظَرْفِ شَرَابِ رَا نِیْزِ کَفْشَ اَنْدِ وِ بَرِزَانِ عَلِیِ هِنْدِیِ سِر رَا کَوِیْنِدِ سِتِّیْسِ  
 بَا رَا یِ فَرِشْتِ بَرُوزِنِ مِیْنَا کُونِ چُوبِ شُوْنِیْزِ اَسْتِ بَعْنِیِ سَاقِ بُوْتَه سِیَاهِ دَانْدِ وِ بَعْضِیِ کَوِیْنِدِ سِیْسَارِ وِنِ تَلْقَا سِتِّیْنِ  
 وِ اَنْ رِسْتِنِیِ بَاشَدِ دِر اَبِ وِ بَرِکِ اَنْ بَرِکِ کِ دِ وِ مَانْدِ اَسْتِ سِتِّیْسِ اَلِیْسِ بَکْرَا مِ وِ تَحْتَانِیِ بُو اَوْر سِیْدَه وِ یَسِیْنِ  
 پِنْقَطَه زَدَه بِلَعْنَتِ یُونَانِیِ سَا سَا لِیُوسِ اَسْتِ کِ اَمْجِلْدَانِ بَاشَدِ وِ اَنْ رِسْتِنِیِ اَسْتِ مَعْرُوفِ سِتِّیْسِ بَانِ بَرُوزِنِ  
 بَرِزَانِ نَخِ کِیَاهِ پِنْجِ اَنْکَتِ اَسْتِ وِ اَز اَبِرْجِیِ حَبِ اَلْفَقْدِ خَوَانْدِ سِتِّیْ مَتَا مِ اَلْکِ بَا بَا یِ فَا رِسیِ کِنَا یِه اَز سیِ  
 دِنْدَا نَسْتِ سِتِّیْسِ تَنْ بَرُوزِنِ زَلِیْسَتِنِ مَعْنِیِ جِسْتِ وِ جِسْتِ وِ خِیْزِ کَرْدِنِ بَاشَدِ سِتِّیْ سِرْکِ بَکْرَا وِلِ وِ ثَالْتِ وِ سَکُونِ  
 رَا یِ فَرِشْتِ وِ کَافِ کَرِیِ رَا کَوِیْنِدِ کِ دِر اَبِنَا رِکَنْدَمِ اَمْتِدِ وِ کَنْدَمِ رَا ضَا یِ کَنْدِ سِتِّیْسِ رُفِیِ بَکْرَا وِلِ وِ فَتْحِ ثَالْتِ دِر کَا  
 فَرِشْتِ بُو اَو کَشِیْدَه مَعْنِیِ سِیْرِکِ اَسْتِ کِ کَرْمِ کَنْدَمِ ضَا یِ کَنْ بَاشَدِ سِتِّیْسِکِ بَرُوزِنِ مِجَنْکِ مَعْنِیِ سِیْرِ وِ بَاشَدِ  
 کِ کَرْمِ کَنْدَمِ خَرَابِ کَنْ اَسْتِ وِ نَامِ غَلْمِ هَسْتِ کِ اَوْر اَمْتِکِ مِیْکُوِیْنِدِ سِتِّیْسِ کَنْبَرِ بَا بَا یِ اِیْمِدِ بَرُوزِنِ یِ لَنْکَرِ  
 سَبْرِیِ اَسْتِ مِیْاَنْ بُو دِنْدِ وِ عِنْعَانِ زِیْرَا کِ بُو دِنْدِ رَا چُوْنِ دَسْتِ نَشَانِ کَنْشَدِ سِیْسَبْرِیِ شُوْرِ وِ چُوْنِ سِیْسَبْرِیِ اَو دَسْتِ  
 نَشَانِ کَنْشَدِ عِنْعَانِ کَرْدِ بُو یِ اَنْ تِنْدِ وِ تِزِ مِیْاَشَدِ وِ دَر دِ وَا هَا بَکَا بَرِ نَدِ بَرِ کَزَنْدِ کِیِ زَنْبُورِ وِ عَقْرِبِ مَالِنْدِ فَا نِدَه کَنْدِ  
 وِ اَز اَبِرْجِیِ نَمَامِ خَوَانْدِ وِ نَمَامِ اَلْمَلِکِ هَمِ مِیْکُوِیْنِدِ سِتِّیْسِ بَرِفِیْنِ بَا رَا یِ بُو اَوْر سِیْدَه وِ بِنُوْنِ زَدَه نُوْعِیِ اَز کِیَاهِ بَاشَدِ  
 مَانْدِ قَرَه اَلْعِیْنِ وِ پِیُوسْتَه دِر اَبِ رُو یِدِ وِ اَز اَبِرْجِیِ حَرْفِ اَلْمَا وِ خَوَانْدِ خُوْرِدِنِشِ اَدِر اَوْر اَوْر دِ سِتِّیْخِ بَا غِیْرِ نَقَطِ دَا  
 بَرُوزِنِ سِتِّیْخِ خُوبِ وِ نِیْکُو وِ نَفْزِ رَا کَوِیْنِدِ سِتِّیْغُورِ بَضْمِ ثَالْتِ وِ سَکُونِ رَا یِ فَرِشْتِ مَعْنِیِ سِیْخُولِ اَسْتِ کِ خَا رِیْشْتِ  
 بَرِکِ تِیْرَانْدَا زِ بَاشَدِ سِتِّیْغُورِیِ بَفْتَحِ اَوَّلِ بَرُوزِنِ مَقْصُودِ مَعْنِیِ نَوَاضِحِ اَسْتِ وِ اَنْ اَظْهَارِ خُوفِ رَا جِتَابِ اَز عَجَبِ  
 وِ تَکْبَرِ بَاشَدِ سِتِّیْغُورِیِ بَفْتَحِ اَوَّلِ بَرُوزِنِ تِیْمُورِ مَعْنِیِ شَهَامْتِ بَاشَدِ وِ اَنْ حَرْصِ اَسْتِ بَر کَا رِکَا بَرِکِ اَز بَرِیِ حِلْمِ  
 حَمِیْدِ سِتِّیْغُورِیِ بَا فَا بَرُوزِنِ طَبَقُورِ بَا فْتَه اَبْرِیْشِیِ لَسِبَارِ لَطِیْفِ رَا کَوِیْنِدِ سِتِّیْکِ بَکْرَا وِلِ وِ سَکُونِ ثَانِیِ وِ کَا  
 زَرْدِیِ وِ عَلِیْیِ بَاشَدِ کِ بَرُورِیِ غَلْدِ زَا رِشْتِنِدِ وِ بَرِکِیِ اَلْتِ تَنَاسُلِ رَا کَوِیْنِدِ وَا مِرِ بَرِ مِیْاَشَرْتِ وِ جَمَاعِ هَمِ هَسْتِ  
 سِتِّیْکِ بَرُوزِنِ مِجَنْکِ مَعْنِیِ سِیْلِکِ اَسْتِ کِ کَرْمِ کَنْدَمِ وِ جَوْضَا یِ کَنْ وِ مَشْتِکِ بَاشَدِ وِ زَرْدِیِ غَلْدِ زَا رِیْزِ  
 کَوِیْنِدِ سِتِّیْکِ بَفْتَحِ ثَالْتِ وِ سَکُونِ لَامِ مَعْنِیِ اَخِرِ سِیْلِکِ اَسْتِ کِ حَلْتِ وِ زَرْدِیِ رُو یِ غَلْدِ زَا Bَاشَدِ سِتِّیْکِ  
 بَکْرَا وِلِ وِ ثَالْتِ بَرُوزِنِ نِیْکِیِ بِلَعْنَتِ شِیْرَا زِیِ مَعْنِیِ شَرَابِ وِ پِیَالَه شَرَابِ خُوْرِ مِ اَمْدَه اَسْتِ چِنَا نْکِ بَا دَه کَمِ  
 شَرَابِ وِ هَمِ پِیَالَه شَرَابِ رَا مِیْکُوِیْنِدِ وِ شَرَابِ جُو شَا یِنْدَه رَا نِیْزِ کَفْشَ اَنْدِ کِ بَعْرِجِیِ مِثَلْتِ خَوَانْدِ بَعْنِیِ اَز مَشِشِ وِ اَنْکِ  
 چَمَا رِ دَا نْکَشِ بَرُودِ وِ دَوْدَانِکِ بَا فِیِ مَانْدِ وِ اَبِنِ لَفْظِ دِر اَصْلِ سِیْکِیِ بُوْدَه تَرْکِیْبِ کَرْدَه اَنْدِ سِیْکِیِ شَدَه سِتِّیْلِ اَو کَنْدِ

بفتح اول زمینی را گویند در کوه و حصار که آب سیل آنرا کند و در خنهداران افکنده باشد و آن رخنهار است  
 کند خوانند **سِیلان** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن کیلان شیره را گویند که از خرهای رسیده بچکد و  
 نوعی از دوشاب هم هست و در عربی نام شخصی بوده و بفتح اول نام ولایتی است مشهور که در چین خوب از آنجا  
 آورند و بخری جاری شدن و روان گردیدن آب و شراب و امثال آن باشد **سِیلان** بکسر اول بر وزن  
 دیوانه عذاب را گویند و آن میوه است مانند سجد و در دواها بکار برند **سِی** بفتح لام و سکون های  
 بنقطه سرودی چند است که بار بد ساختن بود و از برای ضرر و پروریز میخواست و نام آنها بترتیب حروف ایجد بدین  
 تفصیل است **آ** آرایش خورشید و آنرا آرایش **جهان** گفتند **آ** آئین جمشید **آ** اورنگی **آ** باغ شیرین **آ** تخت  
 طاقدلیبی **آ** حقه کاس **آ** راه روح **آ** رامش جان و آنرا رامش **جهان** هم خوانده اند **آ** سبز در سبز **آ** سروستان  
**آ** آسروسی **آ** شاد روان مرورید **آ** شبیدیز **آ** شب فرخ و فرخ شب نیز میگویند **آ** افضل درمی **آ** کج باد  
 آورد **آ** کج کاو و کج کاس هم بنظر آمده است **آ** کج سوخته **آ** کین ایرج **آ** کین سیاروش **آ** ماه بر کوهها  
**آ** مشک دانه **آ** مروای نیک **آ** مشک مالی **آ** مهربانی و آنرا مهرکافی هم گفتند **آ** نافوسی **آ**  
 نوبهاری **آ** نوشین باده و باده نوشین هم بنظر آمده است **آ** نیم روز سقی **آ** نمجیرکافی و شیخ نظامی در  
 خسرو شیرین ذکر اینها کرده است و سه نام از اینها را که آئین جمشید و راج و روح و نوبهاری باشد  
 نیاورده اما چهار نام دیگر که ساز نور روز و غنچه کبک درمی و فرخ روز و کبیره وی باشد آورده است و چون  
 برای هر یک پتی فرموده بنا بر آن میباید که سی و یک لحن باشد و حال آنکه سی لحن مشهور است **سِیلان**  
 بفتح ثالث بر وزن کیلان بمعنی سیکلت است که کرم کندم صنایع کن باشد و بضم ثالث هم گفته اند و بمعنی **سِیلان**  
 روی غلذاز هم بنظر آمده است **سِیلان** یا ثانی مجهول بر وزن حیلد مطلق کلد و در مد را گویند از اسبان  
 و آهوان و کوسفندان و کاروان و امثال آنها و بزبان هندی باشد **سِیلان** باشد شبید بملل و بیشتر در ولایت  
 دکن شود و از اشیلد باشند نقطه دار نیز گویند **سِیلان** بر وزن میلی است که انگشتان دست را راست  
 کنند و هم بچسباند و نیغ و آب کردن بجز ما و گناه کاران و بی ادبان زنند و اینکه طبایخ را سیلی میگویند **سِیلان**  
**سِیلان** بفتح اول و ثانی بر وزن بقم چوبهائیست که بر زبیران برد و طرف چوبی که بر کردن کا و زراعت گذارند  
 بندند و بکسر اول بر وزن جیم نقره را گویند و نام ماهی هم هست درم دار که از ماهی شیم هم گویند و بعضی گویند  
 نام رودخانه است که آن ماهی در آن رودخانه میباشد و بعضی رمز و ایما و اشاره هم آمده است **سِیلان**  
 بر وزن پتاب جیوه را گویند و معرب آن زیبق باشد و جزو اعظم اکبر است بلکه روح اکبر است و روح  
 جمیع اجساد است و بمعنی خیره و چچام آمده است **سِیلان** بکسر بای ایجد کنایه از آفتاب عالم  
 ثابت و **سِیلان** آتشی هم میگویند بحدف نون **سِیلان** آتشی **سِیلان** بفتح سین بنقطه و سکون را  
 فرشت بمعنی **سِیلان** آتشی است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد **سِیلان** یا بابای فارسی بالف  
 کشیده کنایه از مردم کرز یا باشد همچو غلام و طفلی که از مکتب بگریزد **سِیلان** یا **سِیلان** کنایه از  
 کسی است که گوش او کمر باشد و چیزی نشنود و ناشنوائی و کوی را نیز گویند **سِیلان** یا **سِیلان** کنایه از

غزل باشد یعنی قبه دل چه غریب یعنی قبه هم آمده است و مردم بی جگر و بیدل و ترسنده و لرزنده و راه  
 ناک را نیز گویند **سیمیات شدن** کنایه از پقرار شدن و گریختن و ناپدید کردن باشد **سیمیاتی**  
 با ذال نقطه دار بر وزن شیرازه نوعی از سنتک باشد که بجهت صیقل کارها بکار آید و سنباره را نیز گفته اند  
**سیمات** بر وزن بی بال نام غلامی بوده است **سیمات هنتک** باها بر وزن مینارنت رستی باشد  
 دوائی و آنرا بر پی قنّاء البری خوانند یعنی خیار صحرایی و قنّاء الحار همانست که خیار زه سفید باشد بر  
 جوشانیده بر بوا سیر طلا کنند نافع است **سیمی** بفتح بای ایجد و سکون رای قرشت اشاره به بدر سفید  
 باشد و بزبان کیلانی در سرای خود را گویند و در جای دیگر هم نام خانده نوشته شده بود و کنایه از جوان هم  
 که در مقابل پیر باشد **سیمی** کسوات بفتح هززه و سکون سین بی نقطه و او بالف کشیده و برای قرشت  
 زده بزبان کیلان نوکران عرب را گویند که بر در خانه پادشاهان مرسوم خوار باشند و اسب و صلاح داشته  
 باشند **سیمی** شدن کنایه از جوان شدن باشد **سیمی** تاغ یا نونانی بالف کشیده و بنمای نقطه  
 دار زده یعنی بجل باشد و آن منع سایل است بوجهی از وجوه با قدرت و استطاعت **سیمی** تاغ بارای بی نقطه  
 بالف کشیده و بنمای نقطه دار زده چیزی از خدای تعالی خواستن باشد **سیمی** تاغ بضم ثالث و سکون راء  
 بی نقطه و غین نقطه دار عنقار را گویند و آن پرندۀ بوده است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده و بعضی گویند  
 نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد **سیمی** تاغ آتشین کنایه از خورشید جهان افروز است  
 و آنرا سبغ آتشین پر هم میگویند **سیمی** سوختن نقره سوختن را گویند همچو مس سوختن و آهن سوختن  
 و مانند آن و کنایه از نقره پاک و خالص و نرم باشد **سیمی** کاوشی کنایه از ماه با ستارگان باشد  
 چه ستاره را بکاوش تشبیه کرده اند **سیمی** کاش بفتح کاف استاد مفتول کش را گویند ام از آنکه مفتول لالا  
 و نقره و آهن و امثال آن بکشد و کنایه از مردم جرار و چیزی گیرنده و چیزی واکننده و جرکتند باشد و بضم کاف  
 کنایه از مردم سرف و بسیار خرج کننده و طالب مال و استیاء و نگاه دارنده باشد **سیمی** کل بکسر کاف  
 فارسی و سکون لام کلابه را گویند که بر بام و دیوار مالند و بر سر آن گاه کل کنند **سیمی** حججوت باجیم و باج  
 ایجد کنایه از چشم است که در میان عین خوانند و سیم مجبول هم بنظر آمده است که بجای بای ایجد عین بی نقطه  
 باشد **سیمی** مذات با ذال نقطه دار کنایه از آب صاف و شراب صاف باشد **سیمی** مذات بانون بر  
 وزن زیر باد یعنی سوره باشد همچو سوره الحمد و سوره قل هو الله و امثال آن **سیمی** مخرج ماه صیام  
 کنایه از سی روز ماه رمضانست **سیمی** ساتر با سین بی نقطه بر وزن نیمه کار یعنی حیران و سراسیمه  
 و سرکشند باشد **سیمی** امزگ با تحتانی بالف کشیده و فتح ذال نقطه دار یعنی سیماده است و آن سنگی  
 باشد که چیزها را خصوصاً جواهر را بدان صیقل و جلا دهند **سیمی** امزگ بر وزن پیشکار اشاره کتده و رز  
 گویند را خوانند یعنی شخصی که چیزها را با بمارا اشاره خاطر نشان کند **سیمی** صو کجآن بفتح صاد بی  
 و لام کنایه از هلال و ماه و نوباشد **سیمی** قول ترک بفتح قاف سعفص و رای قرشت کنایه از ماه است  
 که بر پی فر گویند و بجای فاقاف و نون هم بنظر آمده است **سیمی** حرفی است معروف از حروف تهجی

و نام شهر چین است و عرب آن صین باشد بکسر صاد و بنقطه و شخصی را نیز گویند که تنخ بسیار کند نام  
 قریب است در صفاهان را اشاره بعلم سیمیا باشد باصطلاح ارباب صنعت و نام حضرت رسالت صلوات  
 علیه وآله هم هست **سینا** بکسر اول بروزن بینا سوراخ کتده را گویند و بلغت زند و پازند بمعنی سیند  
 باشد که عربان صدر خوانند و نام پدر شیخ ابوعلی هم هست و بعضی گفته اند نام جد شیخ ابوعلی است و بعضی  
 گویند لقب شیخ ابوعلی است اهل علم و بفتح اول هم درست است و در عربی بفتح اول نام کوه طور است **سینجر**  
 بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم و رای بنقطه ساکن بمعنی اخگر و پارها آتش باشد و شراره آتش را نیز گویند  
**سین** **ع** **عفت** بضم و ال بنقطه و سکون خای نقطه دار و نای قرشت نام زن مهراب شاه والی کابل است  
 که مادر دو پسر بود مادری رسم باشد **سینک** بروزن کینه معروفست و بر پی صدر گویندش  
 و پستان زنان را نیز گویند مطلقا خواه پستان انسان و خواه پستان حیوانات دیگر باشد از زرماده و  
 بمعنی طعن و سر زدنش و نکوهش هم آمده است **سینک** **ب** **ا** **ن** با بای بالف کشیده و برای نقطه دار زره بمعنی  
 دورنگ باشد که بر پی ابله باشد **سینک** **ک** **ک** **ن** کنایه از دو چیز است یکی باصطلاح تیر اندازان آن  
 باشد که چون تیری بیندازند بر زمین خورد و از آنجا خیز کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سیند کرد و دیگر  
 تقاضا کردن و غر نمودن باشد **سینک** **ک** **ش** **ا** **ی** **ن** کنایه از خوش وقت شدن و خوشحال گردیدن باشد  
**سینک** **ک** **ش** **د** **ن** کنایه از قوت نمودن و زور کردن باشد **سینی** بروزن چینی خوانی باشد که  
 آنرا از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی ریم آهن هم گفته اند و نوعی از فلزات هم هست و آن بغایت  
 شکسته میباشد و کاشی را نیز گویند که بر دیوار عمارتها و حمامها چسباند **سینی** بانانی مجهول دوا و  
 بروزن و معنی سیب است که بر پی تقاضا گویند چه در فارسی بای امجد و او بهم تبدیل میباشد **سینو** **ا** **م** **ر** **ت** **ی**  
 بانانی مجهول و نای قرشت بروزن دیوار گیر نام نوائیت از موسیقی **سینی** **خ** **ت** **ن** بکسر اول بروزن فروخته  
 گیاهی است که در آب روید و بجای سوخته و آتشگیره بکار برند **سینی** **س** **س** **س** بضم اول بروزن خرد و سر نام  
 درختی است و بعضی گویند نام گیاهی است **سینولیت** بفتح اول بروزن شش پست بمعنی نا آگاهی و آگاه  
 نبودنست و بر پی غفلت خوانند **سین** بکسر اول بروزن نکه مخفف سیاه است و مست طایف و غلام  
 حبشی و هندی و زنگی را نیز گویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم و آنرا خط ازرق نیز  
 خوانند و بمعنی محض و شوم هم هست و نام اسب اسفند یا راست و آن سیاه بوده و نام کتابی است  
 از مصنفات زردشت **سین** **ب** **ا** **ی** **م** کنایه از چشم سیاه خوبان است **سین** **ل** **پ** **ت** **ا** **ن** **ب** **ک** **ر** **ا**  
 فارسی زنی را گویند که فرزند او نماند و زنی را نیز گویند که هر طفل را که او شیر بدهد بمیرد **سین**  
**پ** **و** **ش** مخفف سیاه پوش است که شبگرد و عس و میر بازار و میر شب و چاوش و شیر با یعنی شیر  
 و پیر نگاه دارند باشد **سین** **چ** **ر** **ک** **ی** **م** یعنی سید رنگ چه چرده بمعنی رنگ و لون باشد **سین**  
**خ** **ا** **ن** **ک** معروفست که خانه مردم صحرانشین باشد و کنایه از نرندان هم هست و خانه بدبین را نیز گویند  
 یعنی خانه که همیشه نداشتند باشد **سین** **خ** **ا** **ن** **ا** **ب** **ن** **و** **س** **ی** کنایه از نانی است که آنرا از چوب

آرنوس ساخته باشند و نوازند سیکی کی است بفتح وال ایجد و سکون سین پد نقطه و تالی توش  
مردم نجیل و رزل و شوم و نامبارک را گویند سیکی سائر با سین پد نقطه بر وزن سپهدار نهنگ  
را گویند و آن جانور لیث مشهور و معروف در دریا سیکی سر بفتح سین پد نقطه و سکون رای  
قرشت کنایه از آدمی زاد باشد و قلم نویسنده کی را نیز گویند سیکی سنبک بضم سین پد نقطه  
سینراست و آن سبزی باشد در میان پودند و غنای سیکی کاتر کنایه از مردم بدکاره و فاسق و فاجر  
بد روزگار باشد سیکی کاسر کنایه از مردم نجیل و رزل و گرفتار و سفله و ممسک باشد سیکی  
گری بمعنی سید کار است که فاسق و فاجر و بدکاره و بدکنده باشد سیکی کلیم بکسر کاف  
فارسی کنایه از بد بخت و سید روز بید و لت و همیشه پریشان و مغلس باشد سیکی مغز کسی را  
گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل دماغ داشته باشد سیکی نامر کنایه از مردم فاسق و فاجر  
کنکار و بدکاره و نامسیاه باشد سیکی بکسر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زن بدکاره و فحشه باشد

کتاب امری از این سیچ است اطلع فسک نقطه کی ارفع میتنه و سینه و تالی  
کتاب چهارم کتاب اهل فارس است سین من حر و نهجی بر بیست بیست و پنج

ق بنوعی و اوت و کایت ارون نقطه کی یا الف مشران بن صد و کایت شا  
بن هصد چهار لغت بیست و هشتین من الف مشران و لغت شا

بر وزن جا مختصر شاد است که از شادی باشد شا باش بابای ایجد بر وزن پاداش کله محسن  
باشد و محقق شاد باش هم هست چه شام یعنی شاد هم آمده است و زردی را نیز گویند که تار کنند و بمطربان و قبا  
و بازندگان دهند شا بانگ بفتح نون و سکون کاف دارد و نیست که آنرا بچری بنسج الکلاب خوانند و  
شیرازی تسلسل میگویند و معرب آن شا یا نج است علت صرع را سود دارد شا بر آن بضم ناک و ک  
پد نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهری و در بندی است از ولایت شیراز و بفتح ناک هم گفته اند یعنی  
ولایتی از شران شا بر کن بضم ناک و فتح رابع و سکون نون نام فولاد معدنی باشد شا ب مرقی  
بکسر ناک و رابع بواور سیده و میم بختانی کشیده قفل سفید را گویند و آن بزرگتر از قفل سیاه است و  
همترین وی آنت که بزرگی مایل باشد کرم و خشک است در سیم و چهارم شا بون بفتح و او بر وزن  
چارند بمعنی و طوق و خرمن ماه باشد شا بون تر بابای فارسی بر وزن لاهور نام پادشاهی بوده از آل اشکان  
یافت و ذکر با عهد او گشته شد و او را شاپور زوالا کتاف میگویند بسبب آنکه هر کس را که از اعراب میگرفت  
شانها او را برمی آورد و برها میگرد و بعد از او چند شاپور دیگر سلطنت کردند و نام مصوریکه واسطه بود میان  
شیرین و خسرو شا بون مرقی سکون بای ایجد بر وزن لاهور بمعنی شا بود است که هاله و طوق و خرمن ماه  
باشد و باین معنی بجای ایجد بر وزن لاهور بمعنی شا بود است که هاله و طوق و خرمن ماه  
بجای بای ایجد بای حلی هم آمده است ظاهر تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم شا بون مرکان بارک  
قرشت بر وزن آسودگان فولاد معدنی را گویند و معرب آن شاپورقان است شا بون مرقی بارای قرشت



بروزن آسودن بمعنی شاپور کانسک که فولاد معدنی باشد **شایهاتر** بفتح ثالث و های بالف کشیده و  
 برای قوشت زده نام بجانده بوده است قدیم در نواحی کابل و در اطراف آن دشتی و صحرائی بس بزرگ و عظیم واقع  
**شایتل** بکسر فوقانی و سکون لام دارد و نیست مانند کاه خشک و آنرا بشیرازی در شنک خوانند و معرب  
 آن شاطل است **شاخ** بسکون خای نقطه دارند معنی دارد آ شاخ درخت باشد دویم شاخ حیوانات  
 مثل کوسفند و کاد و کاد و میش و بز و امثال آن هم بمعنی پاره باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره  
 هم پیاله و ظرفی که در آن شراب خوردند و چون در ولایت کرjestان بیشتر شراب را در شاخ کار خوردند باین اعتبار  
 پیاله و ظرفی را که در آن شراب خوردند شاخ گفته اند شاه تیر را گویند و آن چوبی باشد بزرگ و دراز که بام خانه  
 را بدان پوشند هم بمعنی پیشانی باشد مطلقا هم از انسان و حیوانات دیگر تا دست را گویند از انگشتان  
 تا کتف که سردوش باشد هم جوی کوچکی را گویند که از رودخانه بزرگ جدا کرده باشند و چایق و تریز جامه را گویند  
 آ خوشبوئی و عطری باشد که از حیوان شبیه بکریه حاصل میشود و آنرا از باد میکوبند و چون زباد را در میان  
 شاخ کار میکنند و از جانب زیر بادی آورند بسبب آن شاخ میکوبند آ لنگ پارا میکوبند و آن از سر انگشتان  
 پاست تا پنج ران هم بمعنی مطلق بر رسته و نمو کرده باشد خواه انسان و خواه نبات و جماد که بتدریج بزرگ شوند  
 هم استخوان هپلورا گویند هم شرابی باشد که با کلاب آمیخته کنند و خوردند هم نام جانوری که زباد از آن حاصل  
 میشود **شایهاتر** بانالک بالف کشیده و فتح بای ایجاد جوی کوچکی را گویند که از رودخانه بزرگ یارودخانه  
 که از دریا جدا شده باشد و آنرا بجزی خلیج میکوبند و باین معنی بجای ایجاد نون هم بنظر آمده است **شاخ**  
**آهوق** بکسر ثالث معروفست و بمعنی کمان تیراندازی هم باشد و کنایه از وعده دروغ و مطلبی که حصول  
 آن مقدور نباشد **شاخ بری** کنایه از مردمان پیش خود بر پا و زعی و کردن کشتن باشد **شاخ**  
**کشاخ** کنایه از کوناگون و رنگارنگ باشد و بمعنی دور و دراز نیز گفته اند و کنایه از کریه بسیار کردن هم  
 و شاخ در شاخ نیز همین معنی دارد **شاخچر بندی** کنایه از تهست سازی و بهتان باشد که در حق کسی  
 کنند **شاخ کتر** کنایه از تهست سازی و بهتان باشد که در حق کسی کنند بارال بنقطه بروزن شاخسار  
 نقره پاک و پاکیزه و پخش را گویند و کنایه از مردم دیوث و بچشم خود بین باشد **شاخ کتر** بمعنی شاخ  
 کشاخ است که کنایه از رنگارنگ و کوناگون و دور و دراز و کریه کردن بسیار باشد **شاخ نرترین** کنایه  
 از قلم زرد رنگ نویسنده کی باشد **شاخسار** بروزن خاکسار جای انبوهی درختان بسیار شاخ باشد  
 و اقزاریت زرکشان و سیم کشان را و آن آهنی باشد بهن که سوراخهای بزرگ و کوچک در آن کنند  
 و مفتول طلا و نقره را از آن کشند تا باریک و هموار برآید **شاخ ستمن** بکسر ثالث و فتح سین بنقطه و میم و  
 سکون نون کنایه از قد و بالای مطلوبست **شاخسار** باین نقطه دارد بروزن کارخانه بمعنی تهدید کردن  
 و ترسانیدن باشد و نام قبی از کدایان هم هست که شاخ کوسفندی را بر یکدست و شاندر دست دیگر گیرند  
 و بر در خانه و پیش دکان مردمان ایستند و آن شاخ را بدان شاندر بعنوانی بمالند که صدای غریب از آن  
 برآید تا مردمان آنصدرا شنیده چیزی بدیشان دهند و اگر اعیان امانی در دادن واقع شود کار دردی کشید

اعضای خود را مجروح سازند و بعضی ازان جماعت کار بدست پسران خود دهند که آنها این عمل کنند تا مردم  
ازان فعل تقریب کرده زودتر چیزی بدیشان دهند و اکنون مثل شده است و در مقامی گویند که کسی از شخصی  
چیزی و حاجتی خواهد و آن میسر نشود گوید چون حاجت مرا بر نمی آری ترا یا خود را میگویم آن شخص میگوید بما  
شاخشانه میکنی **شاخ غزال** بکسر ثالث و فتح غین و زای نقطه دار یعنی اول شاخ آموست که کتابه از کمان  
نیر اندازی باشد **شاخ گوزن** که هول کتابه از ماه باشد و بخری هلال گویند **شاخ کیس** کتابه  
از پاره موی است که یکجا در سر جمع شده باشد **شاخ حیل** بکسر ثالث بروزن داخل نام نوعی از غله است و نان از آن  
پزند و بضم ثالث هم آمده است **شاخ حوک** بروزن شاغول یعنی شاخلا است که نوعی از غله باشد **شاخی**  
بثالث بختانی رسیده چوپا باشد سه شاخه و دستم دارد که دهقانان با آن غله کوفته شده را بر باد دهند تا آن  
از گاه جدا شود **شائی** بروزن باد معروفست که خوشوقت و خوشحال و پیغم و با فرح باشد و معنی پر و بسیار نیز  
آمده است همچو شاداب یعنی پر آب و بسیار آب و معنی شراب هم هست چه شراب خواره را شاد خوار نیز گویند  
**شای لب** بروزن آداب معنی سیراب و پر آب و تر و تازه باشد **شای سپی** کم بکسر همزه نام یکی از اقسام  
ریحانست و مثبت آن در بلاد عرب باشد و خوش اسپرم همانست **شای تن** بروزن نادان معنی خوش حالی  
کنان باشد و زنان و زنان فاحشه و مطرب را نیز گویند **شائی باقی** بابای امجد بالف کشیده و بدال زده نام  
پرده ایت از موسیقی **شائی باش** بابای امجد بالف کشیده و بشین قرشت زده نام روزبیت و ششم  
از ماهها ملکی باشد **شائی بهکت** بروزن فاد زهر معنی خوشی و خوشحالی باشد و نام کینزکی هم بوده است  
**شایخ** بفتح دال پنقطه و سکون خای نقطه دار نام شهر نیشابور است **شائی خواب** با واو معدوله  
بروزن کامیاب خواب خوش و شکر خواب را گویند **شائی خولتر** با واو معدوله بروزن خاکسار معنی  
خوشحال و فرحناک و شادمانا باشد و زنان فاحشه و مطرب را نیز گویند و معنی شراب خور هم هست و شراب  
خوردن پی ترس و پی اغیار را نیز گفته اند و معنی معاش گذر آیدن پر حمت و کدورت و تنگی باشد  
**شائی خولتر** با واو معدوله بروزن ماه پاره زنان فاحشه و مطرب باشد و شراب خوردن پی اغیار و  
شراب خوره را نیز گویند **شائی خولست** با واو معدوله بروزن بازخواست معنی شوق و اشتیاق  
باشد **شائی خور** بروزن باد خور معنی شاد خوار است که شادمانا و فرحناک و پی غیر و اغیار شراب  
خوردن باشد **شائی برات** بضم ثالث بروزن و معنی شایر است که نام در بندی از ولایت شیروان  
باشد **شائی مروان** بضم ثالث و سکون رابع و واو بالف کشیده و بنون زده پرده بزرگی را گویند **شائی**  
شامیان و سر پرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند و سایبان را نیز گفته اند و معنی  
فرش منقش و لباط بزرگ کرانماید هم هست و نام لحنی باشد از سی لحن بارید که بشادروان مروارید مشهور است  
وزیر کتکرها عمارتها و سردر خانهها را نیز گفته اند و شادروان که بجای واو بای امجد باشد هم بنظر آمده است  
و درست است چه در فارسی بای امجد و واو بهم تبدیل مییابند **شائی مروان** مروارید نام لحن  
دوازدهم است از سی لحن بارید و آن اول شادروان نام داشت بواسطه آنکه در زیر شادروان این

تصنیف را ساختن بود روزی بارید همین تصنیف را بجهت خسرو می نواخت خسرو را بسیار خوش آمد  
فرمود طبقی مر و اوید بر سر بارید نثار کردند بعد ازان شاد روان مر و اوید نام نهاد شای کام با کاف  
بالف کشیده و بمیم زده نام برادر فریدون بوده است شای کنی نکر بر وزن باز کوند بمعنی نهالی و توشک  
باشد که بر بالای آن خواب گشتند و بمعنی جبهه و بالا پوش پندار هم هست و تکید و تکید گاه را نیز گفته اند  
و بمعنی زنان مطرب هم آمده است شای کامر با میم بر وزن یاد کار بسیار باشد و مار بزرگ را نیز گویند  
شای نکر بر وزن دامن سنگی باشد سرخ رنگ لسیاه می مایل و زود شکن مانند گل مجری و آن دو بیخ  
باشد عدسی و کاردسی و آنرا از طور سینا و گاهی از هندوستان هم آورند و در دواها خصوصاً در و  
چشم بکار برند و آنرا بجر لیمو خوانند و حجر الطور و حجر هندی هم میگویند بواسیر را نافع است و از با  
عمل در اکیر بکار برند و معرب آن شاد بیخ باشد شای و کمری بر وزن لا جورد بمعنی طوق و هاله و غیر  
ماه باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و بمعنی مطلق فرش باشد از کلیم و عالی و مانند آن و نام کبچ هفت  
از جمله هشت کبچ خسرو پرین و نام پرده ایست از موسیقی شای می بر وزن بادی معروفست که خوش  
باشد و نام غلامی بوده حرام خورد و میمون را نیز گویند شای یاخ باختانی بالف کشیده و خای نقطه  
دار ساکن بمعنی شادخ است که نام شهر نیشابور است شای بچکر بر وزن بازیچه بالا پوش و لحاف را گویند  
شای کیر بفتح ثالث و یای حطی بمعنی شادند است و آن دوائی باشد که بجهت داری چشم از هند آورند  
ظاهر تصنیف خوانی شده باشد اعلی شامر لبکون رای قرشت بمعنی شهر باشد که عمران مدینه  
خوانند و پادشاه غر جستان را نیز گویند هر کس باشد چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را مغفور  
و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند و بعضی گویند شاد پادشاه حبشه است و غل و غشی را نیز  
گویند که در طلا و نقره و چیزهای دیگر گشتند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد شبیه بر و باده  
و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که پیشتر زنان ازان لباس گشتند و جامه فانوس نیز سازند و نام جانور  
سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و بنای بلند و عمارت عالی را نیز گفته اند و بمعنی شاه راه هم هست که  
راه فراخ و کشاد باشد و فرور میختن آب و شراب و امثال آن باشد همچو آبشار و سرشار و بمعنی رقص و سما  
نیز بنظر آمده است شامر کبک لبکون ثالث و فتح دال ایجد نام جزیره ایست از جزایر دریای روم شامر  
باسین بنقطه بر وزن خاکدان بمعنی شهر و شهرستان باشد شامرستان بر وزن نارستان بمعنی  
نارسان است که شهر و شهرستان باشد و نام کتابی است از تصنیفات فرزانه مبرام که یکی از حکمای  
عجم است و گوشک و عمارتی را نیز گویند که اطرافش بسایین باشد شامر شک بفتح ثالث و سکون شین  
نقطه دار و کاف بمعنی نیهو باشد و آن جانور ایست مانند کبک لیکن کوچک تر از کبک است و بمعنی  
ریاب نیز آمده است و آن ساز نیست مانند طنبور بزرگی که دست کونا می داشتند باشد و بجای تخته  
بر روی آن پوست آهو گشتند و چهار تار بر آن بندند شامر ک بر وزن ناولک پرنده ایست سیاه و  
طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرنده ایست سیاه و کوچک و آنرا هزارستان نیز گویند و بعضی دیگر

گفتند مرغیست کوچک و خوش آواز که آواز او را بصدای چهار تار تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید نکرده اند **شام** نامی بامیم بروزن کارزار نوعی از مار بزرگ و عظیم باشد **شام** مرغی با او برودن جار و بمعنی شاد است که جانور سخن گوی باشد **شام** و **لان** بروزن کاروان محفف شاد روان است که پرده بزرگ و شامیانه باشد **شام** و **تی** بفتح و او سکون دال ایجد بمعنی شاد بود است که هاله و حزن و طوفان ماه باشد **شام** و **تی** یک بفتح پای عطی بروزن آمویید نام شبرویه پس خسرو پرویز است که خسرو را کشت و او را شبرو هم میگویند بجدت پای عطی و بجای تختانی تون هم آمده است که بروزن واروند باشد **شام** و **تی** بفتح ثالث دستار هند و ستانی باشد که هندی چیره گویند و چادر رنگین و بعایت نازک را نیز گفته اند که پیشتر زنان هند و ستانی جامه کنند و جامه فانوس نیز سازند و در فرهنگ حسین و فانی بازای نقطه دار بمعنی دستار بزرگ آمده است **شام** و **یل** بروزن باریدن بمعنی ریختن آب و شراب و امثال آن باشد و تراویدن آبرایز گویند از جراثیم **شام** و **سین** بفتح و فتح بای فارسی و رای قرشت و میم ساکن بمعنی اسپرغم است که نوعی از ریخا باشد **شام** بروزن باش معروفست و بعریچ بول گویند و نام شهریت مشهور ریخاچ و از اینجا کان خوب آورند **شام** بروزن محفف شاشیدن است که بول کردن باشد **شام** بروزن ناولک بمعنی تپه و باشد و آن جانور لیث شبیه بکبک لیکن از آن کوچک تر میشود و رباب را نیز میگویند و آن ساز لیث مشهور و معروف **شام** بروزن آهنک رباب را گویند و آن ساز لیث معروف و بمعنی تپه و هم آمده است و آن جانوری باشد کوچک تر از کبک **شام** بروزن ماشونام گیاهی است که تخم آن را در دواها بکار برند و شخصی را نیز گویند که پوسته بخود شاشد **شام** بروزن بفتح لام بروزن تا تولد شمل و علاقه دستار و امثال آن باشد **شام** بروزن ماشه معروفست که بول و کیز باشد و بمعنی تر بودن و ترشح نیز آمده است **شام** بروزن پاشیدن بمعنی بول کردن و کیز کردن باشد و بمعنی تر شدن و ترشح کردن هم آمده است **شام** بروزن باغین نقطه دار بروزن و معنی شاشوله است که علاقه شمل و دستار باشد **شام** بروزن کاف سینه بند زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانها خود را بدان بندند و بزوز را نیز گویند و آنرا نکه خوانند بروزن مکه **شام** بروزن پاکار بمعنی بیکار باشد و کار فرمودن بزوز است که مردم را کار فرمایند و مزدوری و اجرت ندهند **شام** بروزن کاف بروزن چاکر بمعنی شاکار است که بیکار و کار فرمودن بپزد باشد **شام** بروزن کبکسرو گانامی زردانگی باشد که بعد از اجرت او استاد بطریق انعام بشا کرده اند و عطای بقوار را نیز گویند و بمعنی شاکر هم بنظر آمده است **شام** بروزن معروفست که در مقابل استادی باشد و بمعنی شاکر دانند هست و اهل کارخانه امرا و سلاطین را نیز گویند **شام** بروزن زاعنول مردم بسیار خوار و بسیار گوی و پر حرف را گویند **شام** بروزن پای بند بمعنی بند باشد و آن چیز لیث که از لپتم کوسفند مالند و بعضی گویند آنرا که از لپتم کوسفند و موی بز سیاه در هم آمیزند و بمالند شاکند خوانند **شام** بروزن بامیم بواور رسیدن و تون بر تختانی کشیده با اعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتابیست و همپس بر اسرار او واقف نیست و در کتب